

نمایشنامه :

از آدم تا آدم

خداداد رضایی

هر گونه برداشت و اجراء از این نمایشنامه منوط به اجازه کتبی نویسنده خواهد بود

صحنه:

/ با باز شدن پرده نمایش صدای رعد و برق شنیده می شود و سپس صدای نامفهوم و تداوم این صدا تا چند لحظه بگوش می رسد و سپس پژواک آن در صحنه و در نهایت نوری از گوشه سن نمایش روشن می شود - همسرایان که تا آن موقع در میان تماشاگران بوده اند با موسیقی خود را روی سن نمایش می رسانند و دستهای خود را بسوی آسمان دراز می کنند و به نور خیره می شوند نجوای گنگ صحنه را در بر گرفته است . دو راوی به حرکت در می آیند /

راوی مرد : سراپا کرنش , در هاله ای از تقدس و پرستش بارگاه حضورش را چون نگینی نورانی در میان داشتیم .

راوی زن : هزاران هزار فرشته , هزاران هزار روز بی آنکه آبی به غفلت در آئیم , بر آستانش سر سجده داشتیم

(فرشته ها به پشت آرام از پلکان فرود می آیند راویان بر عکس با لا می روند)

راوی مرد : در آرامش عدم ' عرش در تسخیر فرشتگان و جهان سرشار از پرستش بود

راوی زن : بودیم و بودیم و بر همین مقام هزاران سال , سالیانی به بلندای عرش , اوج بودن را در وجودمان تجربه کردیم

راوی مرد : سکوت بود و فضا را نیروی کلمه اداره میکرد اما کلمه چیزی نبود که به رویت بیاید نیرویی بود که قدرت آفرینش داشت

راوی زن : کلمه نور بود

راوی مرد : کلمه صدا بود

همسرایان : کلمه خود خدا بود

راوی مرد : تا اینکه روزی , از پس عبادتی دیر پای در سکوتی نامفهوم , آوایی مبهم فضا را شکافت و هستی را به لرزه در آورد

راوی زن : نفس در سینه حبس کردیم

همسرایان : فرمان بزرگ , روز واقعه

/ نوری قوی و لیزری از طرف سن بطرف تماشاگران تا جایی که چشم تماشاگران را آزار می دهد و سپس نور کم کم به خاموشی می رود و پارچه حریر آبی رنگ آهسته از روی کره کنار می رود و زیر آن کره زمین هویدا می گردد سپس موسیقی خلقت آغاز می گردد و کره زمین چون گل از هم شکفته شده و حضرت آدم در وسط آن نمایان می گردد /

همسرایان : انسان ؟!

راوی مرد : و ما تا آن لحظه هیچکدام نمی دانستیم که او انسان کیست و برای چه آمده؟

مرد ۱ : او کیست ؟

زن ۱ : او نیز چون ما فرشته است

مرد ۲ : اما بیاد بیاورید که ما هیچگاه بر آفرینش هیچ فرشته ای سجده نکرده ایم

راوی زن : و ما آن دم معمای هستی انسان را پیچیده در هاله ای رمز آلود در برا بر چشممان یافتیم

(افکت وحی با ترکیب نور)

همسرایان: (جلوی صحنه) خاك ؟

زن ۲ : باید بر خاك سجده كنيم
مرد ۳ : آنكه حقایق را بر ما خواهد آموخت ' از خاك رسته است
شیطان : هرگز هرگز هزاران هزار سال در قرب بارگاهش به عبادت ذاتش زمان
پیموده ایم اکنون به کدامین دلیل سر بر خاك متعفني فرود آوریم بي آنكه بدانیم
از ما چه فزونی دارد كه اینگونه بر ما پیشی گرفته .
راوي مرد : و همان هنگام ' همان هنگام در میان ما هنگامه أي در گرفت

زن ۳ : بر او سجده خواهیم كرد
مرد ۴ : آري خلقتش را به سجده میگیریم
شیطان : به طمع کدامین سود این بي خودي را بر خود مي پذیرید ؟ چگونه به این راضي
مي شويد . هیچ از سر انجام او سراغ دارید ؟

زن ۴ : او بر زمین خلیفه خواهد شد
مرد ۱ : آوای پرستش معبودمان را در گوشه گوشه هستي بر پا خواهد داشت
شیطان : آیا آنچه در آینده أي نزدیک به واقعیت خواهد پیوست همان هست كه مي پندارید ؟
راوي زن : و ما آنروز و آندم در اندیشه هایمان آینده زمین این کره خاكي را سرشار از
نور مي دیدیم .

راوي مرد : زمین آنجا كه در هر گوشه اش خدا گونه أي خاكسار قدم خواهد نهاد و ما
هیچ نمی دانستیم
شیطان : او گل است . مشتي گل . چگونه سنگینی بار چنین عظمتي را بر دوش تحمل
خواهد كرد .

همسرایان: یكتاي هستي از روح خود در او خواهد دمید
شیطان : روزي خواهد آمد كه از دیدنش سر در آستین بگیرید
زن ۱ : او تبلور اراده است . نزدیکترین ما به درگاهش
راوي مرد : (موسیقی خلقت) و سر انجام چرخه آفرینش به گردش افتاد

راوي زن : سكوتي ترسناك همه جا را فرا گرفته بود
راوي مرد : آسمان بیکران بود و سفید ' نه ماه بود نه ستاره أي
راوي زن : نه رنگ بود نه نیرنگي
راوي مرد : و ناگهان انسان با كوله باري از خداگونه أي پاك و بي آلايش و پر شور گام به
گستره هستي نهاد .

(شیطان از میان فرشتگان كه سجده کرده اند چند پله بالامیرود و همانجا می ایستد)

راوي زن : و یکی از ما كه شیطان نام داشت همچنان بر راي خود پابر جا بود و ما كه
همه فرشته بودیم و از نور سراپا در انتظار دیدار اشرف مخلوقات در و دیوار
هستی را به لرزه در آورده بودیم .

راوي مرد : و آنكه با ما بود و نه در ما . شاید چیزی میدانست كه ما نمی دانستیم و
هیچگاه ندانستیم و یا شاید چیزی میخواست ' چیزی میخواست كه ما
هنوز

(شیطان روی پلکان سوم با ضجه ای بلند رو به تماشاگران حرکت میکند و سپس بسوی نور می رود)

شیطان : (بالای سكو) سر انجام او را آفریدی ؟ او را بر ما ترجیح دادی ؟ آیا او
خواهد توانست چون ما حق عبادت تو را بجا آورد ما از چه فرو گذاري

کردیم که او انسان خلا' آن را پر خواهد کرد ؟ (رو به تماشاگران) او در اینجا دوام نخواهد آورد .

همسرایان: معجزه خلقت , مخلوق اشرف
شیطان : (خیره به آدم) آدم آدم دوست داری چون آنان به پایت بیفتم و بر دستانت بوسه زنم ؟ آری . چه صحنه با شکوهی . انسان (بصورت کنایه)
خداگونه ای گلین مخلوق اشرف . اینهمه فرشته (مکث رو به انسان)

در خواب هم می دیدی ؟
همسرایان: او انسان است و پیوسته در تکامل . او فقط به خدایی نمی رسد
شیطان : نظرت چیست آدم ؟ خودت را لایق اینهمه قصه پردازی میدانی ؟ بشکن این سکوت را , شهامت داشته باش (بغض) ایام به کام حضرت آدم (خارج میشود)

همسرایان: آدم خلیفه پروردگار ' حلقه گمشده هستی ' با تو هستی عظمتی دیگر می یابد (بلند) درود

زن ۱ : فرشتگان هفت آسمان و ملائک همه ملکوت بر خود فخر می فروشند که بر آستان تو سر فرود آورند
مرد ۱ : که پیش از این جز بر پروردگار یکتا فرود نیاورده بودیم
زن ۲ : ما به تو ایمان داریم آدم و تو را پاکتر از آنچه آفریده شده ای می پنداریم
مرد ۲ : پروردگار ما از خلقت تو بر خود می بالد
زن ۳ : و بر ما که فرشتگان سالیان درگاهش بوده ایم برتری بخشیده
مرد ۳ : پس بگو آدم ' بگو آنچه از حقیقت در تو نهفته و آمده ای که بر ما عرضه کنی
زن ۴ : زیبا ترین ملکه آسمان ' قدرتمندترین آنها ' عابدترین ' مقرب ترین آنها
مرد ۴ : همه ما چشم انتظار مشتکی گل مانده ایم که خدایمان از روح خود در او دمید
همسرایان : روح پروردگار هفت آسمان . یگانه هستی .

(آدم آرام قدم بر میدارد و پایین می آید - موسیقی - فرشتگان هر جا که ایستاده اند به سجده می افتند , آدم آرام در مرکز صحنه می ایستد)

آدم : بار امانتی بر دوش گرفته ام, بسیار سنگین تر از آنچه در تفکرتان پنداشته اید. آندم که من رسالت بودم را پذیرفتم زمین و آسمان ریشه بر اندامشان افتاد و اکنون که در قرب بارگاه پروردگار مقام یافته ام به تمام آنچه بر من عرضه داشته حق پرستش را پاش خواهم داشت.

مرد ۱ : (سر بلند می کند) پروردگار ما با خلق تو قدرتت را به هستی نمایان کرد.

آدم : نیک می دانم. اکنون بر انم که اینهمه را پاسخگو باشم

زن ۱ : تو می توانی آدم.

آدم : (آرام خیره به جای دور) باید بتوانم

همسرایان: دعای همه فرشتگان بدرقه راحت

آدم : (متفکرانه) فرشتگان ؟

مرد ۲ : آری ما که در برابر دیدگانت ایستاده ایم

آدم : و او که رفت

همسرایان : شیطان
 آدم : شیطان ؟ منظورش از آن سخنان چه بود ؟
 زن ۲ : عصیان . عصیان بر آفرینش تو
 مرد ۳ : که او از آتش است و تو از خاک
 آدم : و سر انجامش
 زن ۳ : همان که دیدی از جمع ما خارج شد او دیگر در این مقام جای ندارد
 آدم : اما او چیزی گفت از آینده ای هولناک حرف زد

(فرشتگان ساکت به همدیگر نگاه میکنند)

آدم : سخن بگوئید معنی این سکوت چیست ؟
 مرد ۴ : (آرام) او بر اغوای تو همت گماشته و بر آن سوگند یاد کرده از شر او رها شو که

هستیت را فنا خواهد داد
 آدم : از سخنان او بر خود لرزیدم
 زن ۴ : نه راس آدم او در آتش حسادت تو سوخت
 آدم : در گفتارش چیزی نهفته بود . شاید صداقت و نگاهش لبریز از کینه بود که بر چشمانم می نگرست .
 راوی زن : و چون ترس بر انسان غالب شد دستگاه خلقت به چرخش در آمد . دستی در کار بود تا آدم . نه انسان را از تنهایی هراس انگیز خویش باز دارد
 راوی مرد : از آنچه گل از نیمه چپ حضرت آدم بجا مانده بود انسانی دیگر شکل گرفت بر همان سرشت . و ما جن و ملک در پیشگاهش همان کردیم که بر آدم روا داشتیم
 همسرایان : حوا ' خلیفه پروردگار ' حلقه گمشده هستی با تو هستی عظمتی دیگر می یابد (بلند) درود

(حوا آهسته پایین می آید . فرشته ها در سجده)

آدم : (به صدای قدم ها گوش می سپارد حوا پشت سر او قرار دارد آدم هنوز او را نمی بیند)
 حوا ؟

حوا : آدم !!
 آدم : حوا !!
 حوا : چه خلقت غرور انگیزی
 آدم : آری درست است . غرور انگیز و شادی بخش
 حوا : ببین آدم فرشتگان را . ببین چگونه سر تعظیم فرو داشته اند
 آدم : و چه القابی که یکی پس از دیگری بر ما نام نمی نهند . نهایت سروری است تا آنگاه خداوندگار خدا بر خدایی خویش پا بر جاست ما نیز در این سرزمین زیبا در شکوه و جلال خواهیم زیست .
 حوا : سرزمین جاودان ' بر فراز هفت آسمان . چه غرور انگیز است
 آدم : و شادی بخش . اما او
 حوا : او ؟
 آدم : در چهره اش کینه بود و در سخنانش انگار سو سو یی از صداقت
 حوا : (بطرف آدم) که بود ؟ از کجا آمده بود ؟ سخنانش چه بود ؟
 همسرایان : شیطان

- مرد ۱ : مقرب ترین ما به یگانه هستی
 زن ۱ : جانش از آتش بود و آتشش شعله های عبادت
 مرد ۲ : و این همه قبل از رستن آدم بود از گل
 زن ۲ : و آنگاه که آدم سر از گل بر آورد او سر از بندگی بر داشت
 حوا : به کدامین دلیل
 مرد ۳ : اینکه او از آتش بود و او از خاک
 حوا : و سپس
 زن ۳ : بر فرمان پروردگار تعرض گرد
 آدم : آری تنها او بر من سجده نکرد و ضجه کرد و ناله کرد
 مرد ۴ : نفرین کرد و از جمع ما رانده شد
 حوا : پس تیغ مکرش بر ما کاری نیست
 همسرایان : هست ، هست
 زن ۴ : تا آنگاه که جهان باقی است .
 مرد ۱ : تا خداونگار خدا بر خدایی خویش پا بر جاست
 زن ۱ : شما را رها نخواهد کرد
 مرد ۲ : مگر اینکه بر اغوای تو و فرزندانت دست یابد

همسرایان : زینهار انسان که به طناب او به چاهی فرود آیی
 آدم و حوا : (فریاد) نه رهایمان کنید (فرشته ها کنار می روند) رهایمان کنید
 راوی زن : و ما رهایشان کردیم تا در خلوت خود بمانند و ما هیچگاه از آنچه که آن روز در

آن گوشه بهشت بین آدم و حوا گذشت خبر دار نشدیم
 راوی مرد : و ندانستیم چه بر سرشان رفت که به یکباره صدای هبوطشان عرش را به لرزه در آورد . در انتظار باشیم تا شاید فرصتی دست دهد تا افسانه هبوطشان را از زبانشان بشنویم

آدم : (حوا را می کشد و به گوشه ای می برد) می ترسم

حوا : من نیز می ترسم

آدم : تا پیش از اینکه بیایی از درد تنهایی رنج می کشیدم اکنون که آمده ای از آینده گنگی که پیش رو داریم از آنچه بر سرمان خواهد رفت

حوا : آینده آینده ما کجای این بازی نهیب ایستاده ایم

آدم : نمیدانم (فریاد)

حوا : پس بگو کدامیک بازی خورده ایم ؟ من ' تو یا او

آدم : این را هم نمیدانم (مکث - آرام) اما آنچه در آینده ای نزدیک روی میدهد همه را

پاسخ خواهد داد

حوا : ترس ترس چون آفرینش ازلی در بند بند تنم جای خوش کرده است .

آدم : بگذار جا خوش کند او همزاد ماست چه بخوای چه نخواهی

حوا : چه بخوای چه نخواهی . از همان اولین فرشته که بر پایم سجده کرد با خود اندیشیدم مگر من از کدام سرشت بر خواسته ام که اینگونه در نزد اینان کرامت یافته ام . آه اگر این زندگانی جاودان باشد

آدم : (فریاد) نیست

- حوا :** نیست ؟
- آدم :** نیست حوا نیست (مکث - حوا بهت زده) ما از گل رسته ایم اینجا که جز جن و ملک چیزی یافت نمی شود ما به درد و ترس و ظن و گمان آغشته ایم ' بازی هنوز ادامه دارد
- حوا :** نه (آدم بر میگردد) می توانیم بازی را همینجا تمام کنیم
- آدم :** نه ما فقط بازی می کنیم او بازی می گرداند
- حوا :** مگر نشنیدی ابو البشر (ادای فرشته ها را در می آورد) او آدم است تبلور اراده
- آدم :** منظورت چیست ؟
- حوا :** اگر در همینجا که آفریده شده ایم جاودان شویم بازی تمام است
- آدم :** بازی تمام است ؟ بازی را فقط او می تواند تمام کند
- حوا :** ما از روح او در تن داریم اراده ما از اوست اگر ما تمام کنیم پس او تمام کرده است .
- / هر دو از دو طرف مختلف بالای سکو می روند - موسیقی دلهره آور و اضطراب - نور قرمز - موسیقی با صدای فریاد دست ها بسوی میوه دراز می شود - پرده سفید کنار می رود میوه کنده می شود - صدای خنده مهیب - نور فلاشر - فرشته ها بر سر و سینه می کوبند نور روشن می شود /
- همسرایان :** وشام بود و صبح
- مرد ۱ :** خدا گفت روشنایی شود و روشنایی شد
- زن ۱ :** و خدا روشنایی را از تاریکی جدا کرد
- مرد ۲ :** و خدا روشنایی را روز
- زن ۲ :** و تاریکی را شب قرار داد
- همسرایان :** وشام بود و صبح
- مرد ۳ :** و خدا آنها را از هم جدا کرد و فلك را آسمان قرار داد
- زن ۳ :** و خدا گفت آنها در يك جا جمع شوند و خشکی ظاهر گردد
- مرد ۴ :** و خدا اجتماع آنها را دریا
- زن ۴ :** و خشکی را زمین قرار داد
- همسرایان :** و شام بود و صبح
- مرد ۱ :** و خدا گفت زمین نباتات برویاند
- زن ۱ :** علفی که دانه بیاورد
- مرد ۲ :** و درختی که میوه بار دهد
- زن ۲ :** و زمین پر از درختان گوناگون شد
- همسرایان :**؛ و شام بود و صبح
- مرد ۳ :** و خدا گفت نیرها در آسمان باشد برای آیات فصلها روزها و سالها
- زن ۳ :** و خدا دو نیر بزرگ ساخت نیر اعظم را برای سلطنت روزگار
- مرد ۴ :** و نیر اکبر را برای سلطنت شب
- همسرایان :** (بر میگردند طرف تماشاگران) و شام بود و صبح
- مرد ۱ :** و خدا گفت آنها از انبوه جانداران پر شود
- زن ۱ :** و پرندگان در آسمان پرواز کنند
- مرد ۲ :** و زمین جانوران را از خود آنها بوجود آورد
- زن ۲ :** و زمین پر از جانوران گو ناگون شد

همسرایان : وشام بود و صبح
 راوي مرد : و این بود که اسمان بال باران گشت
 راوي زن : و زمین پر از ترانه و گندم شد
 راوي مرد : و عطر یاس بر سرتا سر جهان پاشیده شد
 راوي زن : تمام آینه ها رنگ آب دیدند و کوههای بلند پر از آیات شد
 راوي مرد : و حیات رونق گرفت
 راوي زن : اما دیري نگذشت

/ نور خاموش و سپس روشن می شود /

/ فرشته ها در حالتی خاص پشت به تماشاگران دارند شاید هم خوابند آدم و حوا که حالا پیر شده اند با
 چهره ای شکسته ، غبار گرفته و پیر و شیطان نیز با لباسهای مندرس و آلوده و سر و صورتی آشفته .
 آدم و حوا آرام کشان کشان خسته وارد می شوند و روی نیمکت وسط صحنه می نشینند تا استراحت
 کرده و نفسی تازه کنند و در این هنگام یکی از آنان متوجه ورود آدم و حوا می شود بلند می شود و
 جا می خورد چند قدم تا پایین سکو می آید و به سر و رویشان نگاه میکند /

فرشته مرد : (آرام) آدم ؟ (به حوا نگاه میکند) حوا ؟ (بلند تر) آدم ... حوا ...

(عقب عقب می رود بلند تر) آدم حوا (رو به فرشته ها با فریاد)

آدم حوا (همه نگاهش میکنند)

مرد ۱ : چه میگویي ؟ (خیلی آرام) چرا پریشانی ؟

فرشته مرد : قسم می خورم قسم می خورم . ذره ای تردید ندارم
 (همسرایان به همدیگر نگاه میکنند و یکبار به دور نیمکت می چرخند و به بالای سکو می روند)

زن ۱ : سختش راست است

فرشته زن : خود شانند آن یکی که آنسو نشسته حواست و آن دیگری آدم

مرد ۲ : اما چه فرسوده و شکسته شده اند .

زن ۲ : غبار سنگینی تن و سر و چهره اشان را پوشانده

مرد ۳ : آخرین بار که دیدیمشان در هیاتی زیبا بودند و پاک

فرشته مرد : اکنون ۱۳۸۵ سال خورشیدی از هجرت آخرین پیامبر از سلسله فرزندان او
 میگذرد

همسرایان : ۱۳۸۵ سال

فرشته مرد : آري (مکث) این راز سالیان عمر است که بر رخساره اشان جاخوش
 کرده

زن ۳ : آخرین سخنانی که با او گفتیم را بیاد می آورید ؟ قبل از هبوط

مرد ۱ : فریاد کشیدیم آدم زینهار انسان که از طناب او به چاهی فرود آیی

مرد ۴ : و هر دوشان هر دوشان نهییمان زدند که رهایمان کنید

زن ۱ : و رهایشان کردیم . ولي اکنون چه ؟

مرد ۲ : باز می توانند با ما سخن بگویند و یا صدایمان را بشنوند

(همه به همدیگر نگاه میکنند)

مرد ۳ : نامشان را صدا کنیم

همسرایان: آدم حوا (آدم و حوا از روی نیمکت سر بر می دارند به همدیگر نگاه میکنند)

آدم : شنیدی ؟

حوا : ما را صدا کردند هر دومان را

آدم : ه بنام صدا کردند نام هر دومان را می دانستند

حوا : صدا از کجا بود آدم ؟ چه جوری ما را شناختن ؟

(هر دو بر عکس هم به گوشه های سن میروند)

آدم : هر چي بود نژديك بود آشنا بود

همسرایان : ما اینجايم .

(آدم و حوا به هم نگاه میکنند شوکه شده اند)

آدم : شما شما از کجا اومدين اسم هامونو از کجا بلدين

حوا : اینجا هیچکي مارو به اين اسمها نمی شناسد اين اولين باره بعد از يه عمر که ما را به اين اسم صدا می زنند .

آدم : حوا راست میگه حرف بزنيدي شما با کي هستيد ؟

همسرایان : فرشتگان هفت آسمان و ملائک همه ملکوت .

زن ۳ : بياد آوريد ما را که با حرص و ولع بر پايتمان سجده کرديم و درود فرستاديم

(آدم و حوا مینشینند و همسرایان آرام آرام پایین می آیند)

حوا : خيلي وقت بود که اينجوري صدامون نزده بودن مگه نه ؟ هي هر روز میگفتي حوا

يعني ديگه هیچکي ما رو نمی شناسه هیچکي

آدم : بعد تو می گفتي هیچکي هیچکي آدم چقدر عجيبه آدم ميون بچه هاش غريب

باشه . اين درديه که توي تموم عمر زمين فقط من وتو بهش رسيديم و با تموم

وجود گمش کرديم . اين را تو گفتي حوا ولي حالا ببين ببين اونقدر هاهم

که فکر می کرديم غريب و تنها نيستيم .

حوا : چه فايده آدم و اونا که بچه هامون نميشن . بچه آدم خودش باشه يه مزه ديگه داره

(یکی از فرشته تا پشت سرشان پایین آمده)

زن ۱ : خسته اي حوا و تو هم آدم . اينها را چشمهايتان می گویند

آدم : شايد م . همه اش مال ترافیکه درست يه ساعت تو خيابونا الاف شديم . ماشينها

ديگه حاضر نيستن يه خورده هم از سرعتشون کم کنن تا يه پيرمرد و يه پير زن

بتونن از بينشون رد شن.

فرشته مرد : پيرزن و پير مرد . تو خودت خود را پيرمرد و پيرزن خطاب کردي

فرشته زن : درست شنيدی مگر آنگاه که بنام صدايشان کرديم چگونه به تعجب سر بر

گرداندند .

(آدم و حوا بالای سکو می روند)

مرد ۱ : همين فکر کردين با رفتن شما همه چيز تموم شد ؟

فرشته مرد : (آرام) صداي هيوطان تنمان را لرزاند بر سر و سينه زديم و گريستيم و

آنچه در پيشگاهتان کرديم افسوس خورديم و بر ندامت خود گريستيم

فرشته زن : نه نپنداريد که اين پايان کار بود شما که رفتيد شيطان آمد با کوله باري از

کينه و طعنه و فرياد و سرزنش . (شيطان روی نیمکت می نشیند)

شيطان : حالا چه وقته غصه خوردنه فرشته هاي مهربون شده ديگه (خنده)

آن خدا گونه خاکسار که تبلور اراده بود و مي خواست ندای پرستش معبودمان

را در گوشه گوشه هستي بر پا دارد اکنون روي زمين بچه هاش مثل سگ و گربه به جون هم افتادن البته من بازم ميگم اراده است اما دوستان قصه که فقط همین نیست شاهنامه آخرش خوشه. ما که این وسط سوختیم و از بازي رفتیم ولي دلم به حال این زمین بي زبون مي سوزه که مجبوره يه عمر تموم هي حق بزنه . هي حق بزنه اما سر گيجه اش تموم نمیشه که نمیشه (نور معمولی)

زن ۱ : ما هر روز زیر تازیانه هاي گفتارش چون غرور تو شکستیم و هیچ نگفتمیم
آدم : (آرام پایین می آید) میگی بایدچکار میکردیم که نکردیم ؟ وقتی به زمین فرود
اومدم حرف قدیمهاست , اینجا هیچي نبود نه برج و بارويي نه خیابون -
کشي بیابون بود و برهوت . نشستم چهل روز تموم هاي هاي گریه کردم
حوا : راست میگه . دوتائیمون گریه کردیم ولي دیگه فایده نداشت کاري بود که شده بود
آدم و حوا : (ضجه) نه.....

همسرایان : هنگامه بزرگ گام اول . خطاي اول
(نور صحنه فضای گذشته را تداعی میکند موسیقی دلنشین بر صحنه حاکم است و صحنه با
نورهای متنوع و شاداب روشن میگردد - صدای جویبار ' پرندگان صدای دل انگیزی را برای
تماشاگر تداعی میکند در انتهای صحنه درختی است آدم و حوا بسوی درخت حرکت میکنند
و سپس می ایستند و به تماشاگران نگاه میکنند دوباره حرکت میکنند و اینبار میوه را می چینند
- صدای خنده شیطان و پژواک آن در صحنه . همسرایان هر کدام به گوشه ای پرتاب می
شوند آدم و حوا سرگردان در میان آنها حرکت میکنند و با هر حرکت آنها صدای تک ضربه
آی بگوش میرسد آدم و حوا در عمق صحنه به عبادت مشغول می شوند)

آدم : (آهسته و درونی) درست یادم نمیداد اما از وقتی که من و حوا خلق شده بودیم
شش هفت ساعت بیشتر نگذشته بود
حوا : یه ترس خیلی عجیب سر تا پامونو فلج کرده بود نکنه همیشه اینجوري نباشه
آخه اونجوري خیلی کیف داشت همه چي دلخواه بود
آدم : بعد من و اون يعني من و حوا فکر کردیم باید يه جوري هر جوري . تا همیشه اونجا
موندني بشیم
شیطان : (از بالا) من راهشو بلدم
آدم حوا : ها ؟ تو
آدم : (ذوق زده) حوا این همونه حوا شیطان که مي گفتم اینه
(حوا و آدم را به گوشه ای می کشاند)

حوا : این شیطونه رو میگم . چرا مٹ بقیه سجده نمي کنه
آدم : نه بابا این که مٹ اونا نیست . کله اش پره ... مخه اصلا . همه چي رو مي دونه
حوا : اه.....؟
آدم و حوا : راهشو بلدین ؟
شیطان : (شروع به پایین آمدن میکند) اینو که يه بار گفتم . اما اگه بخواید مي تونم
به شما هم بگم . مي تونم هم نگم .

آدم : اگه بگید ما رو یه عمر شرمنده کردید .
 حوا : لطف میکنید
 شیطان : اونجا آخر همین راه . کنار چشمه بزرگ دو تا درخت خیلی بزرگ سر پا ایستاده
 درختهای خیلی سبز و قشنگ میوه دار ، میوه های سرخ و شیرین
 آدم : آبدار و خوش رنگ
 حوا : شیرین و فراوان
 شیطان : درسته
 آدم و حوا : قدغنه
 شیطان : (می خندد) کی اینو گفته ؟
 آدم : فرقی نمیکنه ولی قدغنه
 شیطان : ولی هر کی گفته خواسته که شما نخورید تا بلکه اینجا موندنی نشید . من خودم
 روز اولی که اومدم از همون درخت خوردم
 (آدم و حوا به همدیگر نگاه میکنند مرموزانه بطرف درخت میروند و میوه را می چینند
 فرشتگان از پایین فریاد میکشند)
 همسرایان : نه . (روی زمین می افتند)
 همسرایان : (سر از خاک بر میدارند و فرم میگیرند) بهوش باش انسان ، بهوش باش و مخواب
 که بهشت است و جهنم و برزخی که تو را غرق در نور می کند
 زنان : بهشت سایه آدمیزاد است تخیلی که در آسمان نمی گنجد
 مردان : جهنم آینه کارهای زشت شماسست نهایت رنج است (می افتند)
 (نور صحنه معمولی میشود)
 حوا : آره میدونید از وقتی که منو اون یعنی آدم
 مرد ۲ : (از بالا . فریاد) دست نگهدار حوا . دست نگهدار (آرام پایین می آید) بگذار
 ما بقي بازي را ما روايت كنيم
 آدم و حوا : (با ضجه) بازي ؟
 آدم : نفرین بر هر چه بازیست
 حوا : نفرین . نفرین . دیگه نمی خوام حتی اسمشو . حتی اسمشو بشنوم
 همسرایان : دروغ میگوئید
 مرد ۳ : بازي دهشتناك شما هنوز هم بر اين سرزمين ادامه دارد . آنوقت آن را نفرین میکنید.
 دروغ میگوئید هر دو تان
 آدم : (با بغض) کسی از دلم چه خبر داره حتما اون بالا نشستید و فکر میکنید ما اینجا داریم
 از خوشي بال بال مي زنيم (فریاد) نه (به سرفه می افتد) ببین ببین
 اسم دارم تنگی نفس زندگي ديگه الا، يه عمره که عليلم
 حوا : وقتی صدامون کردین خوشحال شدیم با خودمون گفتیم آهای خدا بالاخره تو این
 دنیای به این بزرگی یکی هم پیدا میشه یه سراغي از ما بگیره حداقل احوال
 مونو بپرسه تا نگو بازم زدیم به سنگ !! که شما هم می خواین مثل بقیه نمک به
 زخمون پاشین .
 فرشته زن : (جلوی نیمکت رو به روی آدم) ما تو آدم که سر مست از غرور و سروري بر

فراز هفت آسمان چون خدا گونه ای در میان تقدس ما می زیستی
فرشته مرد : و آندم که دور از چشمان ما که هنوز از فرط شوق سر از سجده بر نداشته
 بودیم در میان با غها گشتید و گشتید و از همان درخت درست از همان درخت که
 نمی بایست می خوردید بر گرفتید و خوردید و خوردید و خوردید
فرشته زن : (آرام) تو آندم در آن شوم وقت نا میمون هیچ به آنهمه طعنه و کنایه ما به
 شیطان اندیشیدی که فردا و فرداها از سرزنشهای شیطان بر ما چه خواهد رفت
شیطان : درسته . کاریه که شده بود (رو به فرشته ها) اما حالا بازم خوب گوش کنید
 (رو به آدم و حوا) آقا و خانوم هیچ میل دارن برای ما که از هیچی خبر نداریم
 توضیح بدین که اون پارچه سیاه که به بازوها شون بسته است . برای چه بسته است ؟

همسرایان: (نعره زنان بالای سکو میروند) گام دوم خطای دوم

(صدای رعد و برق اضطراب عجیبی در صحنه حاکم است همه در ترس بسر می برند هابیل خسته و
 نفس زنان وارد می شود و در پی او قابیل وارد می شود قابیل دستانش بالا میروند و سپس در
 چشمان هابیل نگاه میکنند و سرانجام قابیل دیوانه وار سنگی را بر سر هابیل میزنند و این عمل را
 چندین بار تکرار میکند هابیل فرو می افتد و همزمان با افتادن هابیل حوا و دیگران شیون
 میکنند آدم بر میخیزد گاهی می خندد و گاهی میگریزد و سپس دیگران چون گرگهای گرسنه
 به همدیگر حمله میکنند)

(نور به زمان اصلی بر میگردد)

آدم : من دیگه حافظه ام مثل اون روزها نیست ... اما یادمه خدا دو تا بچه سالم و تندرست
 بهمون داده بود دو تا شون بزرگ شده بودن و قد کشیده بودن و قضیه
 از اونجا شروع شد که دو تا فرشته برای اونا فرستاده شد
حوا : دستور اومد هر کس مهریه بهتری بیاره اون فرشته خوشگله مال اونه قابیل پسر
 زمین داشت و گندم می کاشت حیونکی یه گونی از گندمهایش در کول زد و آورد
آدم : هابیل هم هی چند تا گوسفند داشت . اونم یکی از گوسفندهاشو آورد . زد و مهریه
 هابیل قبول شد و طبق قرار اون خوشگله شد سهم هابیل .
حوا : قابیل هم نتونست ببینه . طاقت نیاورد . آخه اونم حق داشت
آدم : تا یه روز غروب که بجه ها هیچکدام بر نگشته بودن خونه . خبر آوردن که هابیل
 مرده
حوا : کشته شده . می گفتن قابیل اونو کشته حتی بخاطر کینه اون فرشته ای بوده که از
 آسمون اومده بود
آدم : بیچاره هابیل جوون مرگ شد قابیل هم سر گذاشت به بیابون و دیگه پیداش نشد.
 (نور معمولی)

زن ۲ : نفرین به تو آدم . نفرین به تو که تموم پاکیتی را همان دم اول فروختی
آدم : فکر میکنید اگه هابیل هم بود این کار را نمیکرد چرا میکرد هر کس دیگرم بود این
 کار را میکرد

حوا : اگه ما هیچوقت بچه دار نمیشدیم حالا حال روز زندگی این بدبختها (رو به تماشاگران) به اینجا نمی رسید . چرا کسی اعلام نمیکنه . بگید دیگه.

همسرایان: گام سوم خطای سوم
مرد ۳ : از آن حادثه شوم سالهای سال گذشته پس چرا پارچه سیاه را از بازویتان نگشوده اید
شیطان : گام پشت گام خطا پشت خطا

/ همه خسته و نالان از جدال روی زمین دراز کشیده اند و در عمق صحنه اسلایدی از جنگهای مختلف , گرسنگان آفریقا دیده می شود و این اسلایدها پی در پی عوض می شوند آدم و حوا که گویی از این صحنه ها شرم دارند با سرعت به عمق صحنه میروند طوفان شروع میشود دستها کشیده می شود تا به همدیگر برسد . زمین خوردنهای مکرر و درخواستن پی در پی .
فریادهای نامفهوم یکی به عمق صحنه پرتاب می شود و یکی با چنگ و دندان زمین را گرفته
آدم در مقابل طوفان مقاومت میکند و بدنبال حوا میگردد /

مرد ۱ : جنگ

زن ۱ : جنایت

مرد ۲ : جهل

زن ۲ : نادانی.....

مرد ۳ : برادر کشی

زن ۳ : خون.....

مرد ۴ : جنون

زن ۴ : بت پرستی

همسرایان : سکوت کافی بود (صدای طبل) خدا به خشم آمد (روی سکو می افتند)

(نور عوض میشود)

شیطان : کم کم بچه های زیاد دور و برشون رو پر کردن بچه ها زیاد شدن و هی زیاد تا یه روز دیگه یادشون از بابا بزرگ و مادر بزرگ فراموش شد آدم موند و خودش و یه دنیا بچه کوچك و بزرگ که بعضی هاشون اسم آدم و حوا را هم نشنیده بودن گاهی وقتا که بین بچه ها نزاع در میگرفت اونوقت گذش در می اومد خدا پیامبر فرستاد ولی پیامبران هم از دست بچه های آدم جون سالم بدر نبردن.

(نور عوض میشود)

آدم : (اشاره به پارچه سیاه) هر وقت خواستم اینو از دستم جدا کنم درد پشت درد به

سراغمون می اومد

حوا : این درست همون سیاه هابیل که هنوز باز نشده

همسرایان : و باز نخواهد شد

آدم و حوا : ها ؟ باز نخواهد شد

مرد ۴ : آری چون فرزانت فرصت به شما نخواهند داد

آدم و حوا : فرزندانمان فرصت به ما نخواهند داد

(هر دو از سن پایین میروند و تا چند قدم بهت زده درون تماشاگران می شوند)

زن ۴ : در چاهی افتادید که خودتان ریسمانش را بافتید

(آدم و حوا همانجا وسط تماشاگران روی زمین می نشینند و گریه میکنند)

شیطان : (گوشه سن نمایش می نشیند) آره خیلی سخته از اونجا رونده اینجا

مونده . دیگه نه راه پیش داری نه راه پس . مٹ یه دومینوی واقعی دکمه اول را زده ای و حالا هی همینطور رو سر هم خراب میشن
آدم : (سرفه میکند) کاش همچی تموم میشد . کاش بچه ای از بچه های ما روی این

خاک پا نمی گرفت تا. همین جا هم خیلی زیادی اومدیم
حوا : ما باید تموم این راهو برگردیم می دونید چه سخته
مرد ۱ : (از بالا) بیا به حال بشر های های گریه کنیم

زن ۱ : تو بشر بجرم انسان بودن باید بروی . هیچگاه توان ایستادن را نخواهی داشت
زمان همچنان به پیش می تازد

مرد فرشته : و تو آدم و تو حوا هیچ وقت پشت سرت را ننگر که وقت تنگ است . بشر درون باتلاقیهای این خاک دست و پا می زند پس تو چه آموختی به فرزندان
به امید این طناب به حال خویش رهیشان کردی . حرف بزنی (آدم سرفه میکند)

حوا : اون مریضه تنگی نفس داره . دست از سرمون بردارین . از جونمون چی می خواین ؟

همسرایان : تاوان اعتماد به شما

مرد ۱ : تاوان انسانی که در دست شما و فرزندانان به صلیب کشانده شد

آدم : بگریزیم از این بازی هولناک که هر لحظه بزرگتر می شود . بزرگتر می شود

حوا : بگریزیم ؟ به کجا بگریزیم

آدم : بگریزیم حوا بگریزیم از همدیگر بگریزیم... از آنها ... از او از فرزندانمان

(از بین تماشاگران بسوی بیرون حرکت میکنند)

شیطان : (پوزخند) زمین این بازی بزرگتر از این است که پنداشته اید . به هر کجا که

بروید درون بازی ایستاده اید باید آنرا تمام کرد

(همسرایان همه جلو سن ایستاده اند و به تماشاگران دست تکان میدهند)

فرشته مرد : (بلند) خداحافظ

فرشته زن : خداحافظ انسان

همسرایان : خداحافظ

خداداد رضایی

پایان